



سخرانی قدردانی از جلسه  
حاج حسین خوش بچه

## قدردانی از جمله

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة  
الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن  
الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و  
رحمة الله و بركاته

رفقای عزیز، من، والله، بالله، نه کار به مردنم دارم، نه  
کار به زندگی ام دارم. من به هیچ چیزم کار ندارم؛ فقط  
دلهم می خواهد که شما، جوانان، آقایان، همه و همه با  
هم امروز می خواهیم یک صیغه اخوت بین خودمان

بخوانیم همه با هم برادر باشیم. آیه نازل شد؛ وقتی می خواست خدا مردم را با هم هماهنگ کند، خدا این آیه را نازل کرد که یا محمد، تو آیه اخوت بخوان که اینها با هم خوب باشند. پس من هم مثل خدا می مانم؛ می خواهم همه با هم خوب باشید. اگر نه، هیچ کدام از شما قادر نیستید رزق و روزی من را بدهید. هیچ کدام قادر نیست. روزی ما را خدا می دهد. البته ممکن است به دست شما بدهد؛ اما من بالاخره از اول عمرم قانع و راضی بودم. الان یک ذره گوشت بار کردیم، دو دفعه خوردیم. ما به فکر این نیستیم که شما به ما یک روزی بدهید؛ اما من دلم می خواهد که همه اش شما با هم خوب باشید. حالا خدا دید می خواهند با هم خوب

باشند، آیه اخوت نازل کرد. یا محمد، این‌ها را با هم برادر کن. پیغمبر هم سلیقه‌اش خوب بود. عمر را با ابابکر برادر کرد، خالد را با او برادر کرد، طلحه و زبیر را برادر کرد، هر کسی را روی خصوصی خودش [برادر کرد]. آدم‌های حرف مفت زن همیشه در هر زمانی بودند، حالا هم هستند. به قول یک نفر می‌گفت: در دروازه را می‌شود بست، شما یادتان نمی‌آید، اولها دروازه‌ها در داشت، من یادم می‌آید، از بازار که بیرون می‌رفتی، آنجا در بود. تا حتی اینها می‌خواستند گوسفند بکشند، اینها پشت در می‌ایستادند، تا دروازه بان بیاید در را باز کند، بروند. حالا می‌گویند: در دروازه را می‌شود [بست]، در حرف مردم را نمی‌شود بست. حالا بنا کردند حرف زدن

که همه با هم برادر هستیم؛ اما علی برادر ندارد. یک دفعه گفت: «بمنزلة هارون من موسی» علی برادر من است. حالا دلم می‌خواهد امروز همه هستند، آنها که نیستند، یک عده‌ای نیستید، پس ما دست برادری به همه می‌دهیم. انشاءالله می‌خواهم که این آیه اخوت نازل شد، همه با هم برادر بشویم. حالا همه که با هم برادر شدیم، خانم‌های شما، زن برادر ما می‌شوند. حالا زن برادر که شدند، آنها ناموس دهر هستند، ناموس خدا هستند. همین ساخت که حضرت زهرا، ناموس دهر است، زنهای شما، خانم‌های شما هم ناموس دهر هستند. همین طور که ما با شما برادر می‌شویم، آنها هم ناموس دهر هستند. پس آنها هم زن برادر ما هستند.

امیدوارم که این برادری را همه شما قبول کنید که با هم برادروار باشیم. اما پیغمبر یک حرفی زده است؛ وقتی آیه نازل شد، از پیغمبر سوال کردند، رفیق خوب است یا برادر؟ حضرت فرمود: برادر خوب است رفیق باشد. پس رفاقت اینقدر بالا است که از برادری بالاتر است. حالا اگر شما با هم هماهنگ شدید، برادر هستید. دلم می خواهد این حرف را که امروز من زدم، بماند تا زمانی که ان شاء الله صد سال دیگر شما زنده آید، همه با هم برادر باشید؛ یعنی برادروار حرف بزنید، برادروار چیز باشید. اما برادری تان باید مطابق برادری امام حسین (علیه السلام) باشد.

امام حسین (علیه السلام) در صورتی که آقا ابوالفضل به

اصطلاح که مثل امام حسن نبود، از ام البنین بود؛ اما اینقدر این برادر را می خواست که وقتی که شهید شد، گفت: کمرم لطمه خورد، کمرم شکست. دلم می خواهد برادری شما هم همین طور باشد، راست، راستی به فکر هم باشید. اگر شما برادری تان این طوری باشد، به آن برادر وصل هستید. یک نفر بود در منا امام زمان را در عالم رویا دید، گفت: آقا جان، ما اینجا چه کنیم؟ چه کار کنیم که رضایت شما باشد؟ گفت: برای عمویم عباس گریه کن. اینجا نگفت برای امام حسین [گریه کن] گفت: برای عمویم عباس گریه کن. چقدر امام زمان، عباس را می خواهد؟ چرا اینقدر عزیز شد؟ من دلم می خواهد شما در این حرف ها بروید، نه در حرف های

موهومی که تمام اشیاء من آتش می گیرد. باید در این حرفها بروید، در این میناها بروید، با این میناها نجوا کنید. مگر محمد بن حنفیه برادر نیست، چرا این طوری است؟ البته نه که محمد تکذیب باشد. محمد، یک وقتهایی یک قدری ایراد هم می کرد. به امیرالمؤمنین، پدرش گفت: بابا، چرا همه اش ما را در جنگ ها روانه می کنی؟ چرا حسن و حسین را روانه نمی کنی؟ گفت: عزیز من، آنها بچه پیغمبر هستند، تو بچه من هستی. حالا محمد بن حنفیه خیلی شجاع بود. یک وقت زره آوردند، بلند بود، زره را این طوری کرد، پاره کرد، به آن چک زدند. خیلی قدرت نداشت، دیگر نتوانست کربلا بیاید. چون که وقتی که اسرا می آمدند،



گفت: یک تختی بگذارید من بروم جلوی اینها، عمه‌ام را ببینم. تختی گذاشتند. محمد بن حنفیه آمد، روی تخت خوابیده بود که اسرا آمدند. برای محمد بن حنفیه از این حرف‌ها هست؛ اما محمد بن حنفیه کجا و ابوالفضل کجا. از کجا به آنجا رسید؟ جانش را فدای برادر کرد؟ حالا می‌گویید: افتاده است ای لشکر، دست یمینم، تا زنده‌ام ای لشکر حامی دینم، دینم حسین است. اگر شما دینتان امام زمان باشد، چرا این حرف‌های بیهوده را می‌زنید؟

عزیزان من، والله، باید در این حرف‌ها بروید. به امام زمان قسم، اگر در این حرف‌ها بروید، حرفی نیست که دیگر درست کنید. دیگر چیزی نیست. خلقی را تایید

نمی‌کنید. اصلاً توی این حرفها نیستید، فرصت نمی‌کنید. من به ارواح پدرم، نمی‌خواهم بگویم این طور هستم، اما من خلاصه \* حرف بزدم. قربانتان بروم، حالا که برادر شدید، منظورم این هست که برادری شما باید اینجور باشد. آمدند از امام صادق (علیه السلام) سوال کردند، در زیر این آسمان کسی نبود که بگویند: «سلمان منی اهل البیت» جزء شما اهل البیت است، آیا علم و منزلتش با آقا ابوالفضل چطور است؟ گفت: عزیز من، عمویم عباس، سلمان را خلق می‌کند. این حرف چیست که داری می‌زنی؟ چرا؟ وقتی جانش را فدا کرد، هنوز من این حرف را ندم، حالا می‌خواهم بزنم، وقتی جانش را فدا کرد، آقا ابوالفضل جان پرور شد؛ یعنی جانی را

می‌پروراند. حضرت ابوالفضل با تمام قدرتش جانش را داد. عزیز من، یک پاره‌وقت‌ها می‌گوییم: قدرتتان را در مقابل امر بشکنید، شبیه آن بشوید. قدرتش را شکست، روایت داریم هفتاد هزار لشکر از آقا ابوالفضل می‌ترسیدند. چون که یک جنگی بود، [امام]، آقا ابوالفضل را روانه کرد، خیلی زیاد بودند، آقا ابوالفضل در زمان پدرش، تمام آنها را پرت و پلا کرد. از آن زمان از او می‌ترسیدند. حالا با تمام قدرتش ببین دارد چه کار می‌کند؟ حالا امام صادق فرمود: عمویم عباس، دو بال دارد که به هر کجا بخواهد می‌پرد. اگر گفتید چرا دو بال دارد؟ تمام شهدا درست هستند، شهدای احد، شهدای کربلا، اما ما نداریم بگویید شهدای کربلا بال دارند. خدا

یک برتری در تمام شهدا به آقا ابوالفضل داده است که به او پر داده است بپرد. این یک برتری به آقا ابوالفضل داد. وگرنه بهشت در اختیار آقا ابوالفضل است. بهشت در اختیار آقا ابوالفضل هست.

رفقای عزیز، دارم به شما می گویم، یک قدری توجه کنید، شیطان فکر شما را نبرد که فکر شما شیطانی بشود. فکر شما باید رحمانی شود. فکر رحمانی علی را می خواهد، حسین را می خواهد، حسن را می خواهد، امام زمان را می خواهد. دارد با آنها نجوا می کند. چرا من این همه ناراحت می شوم اگر یکی یک خدشه ای به خودش بخورد؟ می گویم: آه، چرا اینجوری شد؟ ناراحت هستیم. اگر نه به چه درد می خورد؟ حالا تو خورشید را هم

اینجوری کنی، ماه را هم اینجوری کنی، به چه درد من می خورد؟ من چه کاره ام؟ گفت: هر چند پدر تو بود فاضل، از فضل پدر تو را چه حاصل؟ من در خودم هستم. شما هم باید در خودتان باشید. این که دارد می گوید، حرف دارد پیش می آید، من خدا می داند، به حضرت عباس، اگر این حرفها را تمرین کرده باشم، یا بخواهم بزنم، خودش می آید، اتوماتیک است و روزی شما است، خدمت شما، اینکه دارد می گوید: امیرالمؤمنین، خورشید را برگرداند، پیغمبر می خواست در مردم بگوید: بابا جان، این علی که من می گویم وصی من است، به غیر خلق است، تصرف آسمانی دارد، خورشید را برمی گرداند. این آقای مهندس، یک وقت

یک قدری در این کارها کار کرده بود که مثلاً خورشید هر ثانیه چقدر می‌رود، چند کرات در آن است، خورشید چندین کرات است. این نیست که تو داری می‌بینی، این طوری است، این را می‌خواهد برگرداند، این که چیزی نیست. اصلاً خورشید چندین کرات است. حالا اگر پیغمبر گفت: وقت نماز دارد طی می‌شود، علی خورشید را برگرداند. خورشید به امر علی است. علی خورشید خلق کن است. این یک چیز خیلی کوچکی است که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خورشید را برگردانده است. تمام گلوله‌های خونم دارد گواهی می‌دهد. من به کسی کاری ندارم. مگر من از خلق تقلید می‌کنم؟ تقلید از خلق کردن همانجا که می‌شود، دیگر \*

هستی. مرجع خودت را معلوم کردی. من در تمام خلقت مرجعی را نمی دانم؛ به جز علی بن ابی طالب.

این حرفی که دارد می زند، پیغمبر می خواهد بگوید علی به شما برتری دارد. مگر شأن علی این نیست. علی کراتی را خلق می کند. خورشیدهایی را خلق می کند. خودش می گوید: «انا الخالق»، من حرف خودش را می زنم. دارد به مردم حالی می کند. شما خیال نکنید که الان شما اینجا لنگر انداختید، همچنین مظلوم، دارید به ولایت گوش می دهید و به آن عمل می کنید. مگر ولایت عمل کردن شوخی است؟ من اگر یکی سر بخورد، سرهایی را می بینم، اگر نه این که چیزی نیست. الحمد لله شکر رب العالمین تمام شما الان در ولایت تسلیم

هستید. عزیز من، قدردانی کنید. من دارم می گویم: این حرفها کجا زده می شود؟ هنوز هم که می بینی اینها علی را خلق حساب می کنند. بعد از نود سال که قال الصادق، قال الباقر گفته، قال علی نگفته. آن قال الباقر، قال الصادق هم که گفته آن هم برای شأن خودش گفته است. باید بگوید: قال علی. اگر گفت: قال علی، قال الصادق و قال الباقر او بال دارد. اگر نه به روح تمام انبیاء ندارد. حالا عزیز من، قربانتان بروم، کجا رفتیم و کجا بود و خیلی باید توجه کنیم. این حرفها که زده شده درست است، صحیح است، من قبول دارم. اما این حرفها، حرفهایی زده شده که مردم علی را خلق حساب نکنند. همین حد فهم این حرفها هست، اما حرف از این



حرفها بالاتر است. خدا اگر بهتر از علی داشت، حالا که پیغمبر می گوید: علی، خدا یک چیز دیگر می گفت. خدا هم گفت: علی. حالا من می بینم خدا گفته علی، من هم می گویم علی. تقلید این است. کجا می روید از کسی تقلید می کنید. تقلید باید از خدا کرد. خدا گفته علی، ما هم می گوئیم: علی. من درباره ولایت از خدا تقلید می کنم. همه شما باید همین طور باشید.

یک شب من خواب دیدم، یک آقای، آخوندی خیلی عمامه اش بزرگ بود، حالا خوب است که ما چشم به عمامه اش نزدیکیم، خیلی بزرگ بود. در خانه ما آمد، گفت: من می خواهم عقاید را بگویم. گفتم: آقا، برو پیش مراجع و آقایان، من یک بچه رعیت عقاید چه

می دانم چیست؟ گفت: نه، من آدمم به تو بگویم.  
گفتم: خب، بگو. گفتم من علی را دوست دارم؛ اما آن  
دو نفر هم پدرزن رسول الله هستند، پیرمرد است، در  
جبهه ها رفته است. این دیگر خبر ندارد این احمق ترین  
خلق است. آره، بنا کرد تعریف کردن که ما او را قبول  
داریم. گفتم: من هم عقاید ما را می گویم. گفتم: من به  
غیر اینکه به این دو نفر لعنت کنم هیچ راهی ندارم. زن  
ما ما را صدا زد، بعضی وقتها هوای من را دارد، گفت:  
مرد، تو را می کشند. گفتم: به خدای لاشریک له، به علی  
قسم، دلم می خواهم در راه علی کشته شوم، این قطرات  
خونم روی زمین بگوید: علی، علی، علی. این است  
دیگر، تو داری چه می گویی؟ کجای کار هستی؟ باید در

ولایت جان فدا باشی، نه اینکه حرف بزنی، جان فدا!  
(صلوات)

حالا قربانت بروم، این جلسه‌ای که تنظیم است، تنظیم است. من می‌خواهم تنظیم بودن را افشاء کنم. من به قربان یکی از رفقا بروم، گفته بود: آنجا می‌روی؟ گفته بود: ما کار به کسی نداریم. ما آن حرف‌هایی که از زبان ایشان جاری می‌شود را امتحان کردیم، دیدیم همه‌اش قرآن و روایت و حدیث است. ما داریم می‌رویم آنها را جمع می‌کنیم، ما کاری به حاج حسین نداریم. به قربان معرفت این جوان، یک حرف خوبی زده است. حالا رفقای عزیز، این جلسه تنظیم است. من گفتم، والله، راست می‌گویم. گفت: می‌خواهی تو را هدایت کن قرار

دهیم؟ گفتم: آقا، [هدایت] برای تو است. گفت: راهنمایی کن. من از جانب امام رضا، شما را راهنمایی می‌کنم. به دعبل گفت: یا دعبل، یا دعبل، به دوستان ما بگو، اگر همدیگر را بدرید، به شفاعت ما نمی‌رسید. یعنی همه باید دل یکی باشید. الان که همه آیه اخوت را خواندیم، همه باید دل یکی باشیم. اگر یکی هم سُر خورد، دعا کنید برگردد، نه اینکه جوری باشید که بگویید ما الان هستیم و او رفت. نه، این نیست. شما باید تمام وجودتان «هل من ناصر» باشد. اگر یکی رفت، غصه آن را بخورید. قربانتان بروم، پیغمبر هم همین‌طور بود. دلش می‌خواست همه خوب باشند، همه علی بگویند.

حالا عزیز من، این جلسه تنظیم شده است، کسی حق دخالت ندارد؛ مگر این آدم یا اینکه ماورایی باشد، یا از «العلم نور یقذفه الله، فی قلب من تشاء» داشته باشد. نه اینکه خلقی باشد، یا اینکه تجسسی یا خلقی، بخواهد خلق را داخل این جلسه کند. جواب او داده می شود، ناراحت هم نشود. مگر دست از آن کارها بردارد. این است که گفتم: عزیز من، چه کار به این کارها داری؟ درود خدا، به روح حاج شیخ عباس، می گفت: عزیز من، پولی چیزی نمی گیری، معرکه، معرکه را به هم نزن. راحت، قربانتان بروم، فدایتان بشوم. این یکی، دوم این که می گویم دخالت [نکنید] مبادا حرف نزنید. حرف بزنید، انتقاد کنید، صحبت کنید. آن روایت اینجوری

است، این اینجوری است، اگر حاج حسین گفته، یکی دیگر هم بیاورید جزء آن کنید. شما باید پرورش دهنده روایت و حدیث باشید. چه کسی می گوید حرف نزن؟ چه کسی می گوید دخالت نکن. تو باید بفهمی دخالت یعنی چه؟ اصلاً شما باید پرورش دهنده باشید. یک وقت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) گفت: یک کسی مردم می توانند از آن استفاده کنند، اگر تو او را افشاء نکنی، خلاصه، یک قدری بی عاطفه گی کردی. همه شما یکی هستید، همه شما یک بدن هستید. حرف را بسازید و حرف بزیند خیلی خوب است. تمام ائمه ساخته حرف می زنند. خدا هم ساخته است. گفت: هر کدام یک آیه مثل قرآن بیاورد، چقدر جایزه می دهم. تمام اینها دست

به یکی کردند، یک دانه آیه بیاورند، نتوانستند بیاورند. ساخته حرف هم، همان است. حرف وقتی ساخته می شود که ایراد ندارد. پس بنا شد، نه اینکه دخالت نکنید، دخالت علمی نکنید، دخالت توحیدی نکنید، دخالت ولایی نکنید، تا حتی دخالت ناموسی نکنید. دخالت ناموسی این است که این نوارها را به خانم هایتان القاء کنید. آقا، این، اینجور است، اینجور است، به او بگو شما گوش بده، اگر جایش عیب دارد، به ما بگو. یواش، یواش، با هم هماهنگی کنید. (صلوات)

یکی هم گفتم شما کمک به جلسه، به غیر دخالت به جلسه است. باید کمک کنید. همه کمک کنید. دیگر

من زشت است اگر بگویم میوه و این چیزها تهیه کنید. الحمد لله همه شما اینجور هستید. دوباره تکرار می‌کنم: یکی از کمک‌های جلسه، وجودتان هست که حاضر شوید. اگر بخواهد آن از آن طرف برود، آن از آن طرف، [نمی‌شود]. کار همیشه هست. خدا می‌گوید: اگر الان یک کار خیری پیش تو آمد، آن کار را کنار گذاشتی، ببین، من الان اینجوری حرف می‌زنم، شما الان داری این را می‌سازی، حالا یک کار خیری آمد، این را کنار گذاشتی، اگر دنبال آن کار نروی، این ساخته می‌شود، اما این یک قدری ناقص می‌ماند. حالا یک کاری می‌کند، این را دوبله می‌فروشی که جبران آن بشود. یعنی کار خیر اینجوری است که رفتی می‌گویی: من



جبران کن کار خیر هستیم. والله، شما که در این جلسات حاضر می شوید، خدا برای شما جبران می کند. قدرانی کنید. (صلوات)

پس قربانتان بروم، فدایتان بشوم، دلم می خواهد امروز استفاده شایانی از این حرف ها بکنید. خدا جلسه توحید را نگه می دارد. چندین سال است که خدا با تمام حوادث، آن را نگه داشته است. با تمام حوادث، اگر نگه داشته است، به یقین شما نگه داشته است که شما گل ها در این جلسه پرورش بخورید. الان هر کدام شما، در این قم، ممتاز هستید. الان در این حوزه های علمیه برو، ببین، شما ممتاز هستید. هر کسی یک راهی را گرفته است و دارد می رود. والله، بالله، به دینم قسم،

امام زمان تنهاست. آن کیست که در صراط مستقیم باشد؟ هفتاد هزار آن طرف رفتند، فقط چهار نفر این طرف آمدند. خیلی باید شکرانه کنید. قربانتان بروم، قدر این نعمت‌ها را بدانید. هستی جلسه باید هستی باشد، نه بودن من هستی باشد. اگر بودن من را هستی بدانید، والله، اشتباه کردید. شما جلسه را باید هستی بدانید. این حرفها را هستی بدانید. حرف ولایت را هستی بدانید. جمع‌آوری این حرفها را هستی بدانید. چون که نجات شما این است. من کجا می‌توانم کسی را نجات بدهم؟ چرا بعضی از شما من را عزت می‌کنید؟ من کاری از دستم نمی‌آید. چند وقت است پایم درد می‌کند، اگر درست بودم، می‌کنم.

حالا حرفهایی هست. وقتی که یک بشر الان اینجا می آید، آن عالم بزرگوار می آید، دعا می کند، باران نمی آید. اما می گوید برو پیش آن شاگرد قهوه چی. حالا آن شاگرد قهوه چی تا دستش را بالا برد، ابرها غرش می زند، پراز آب می کند. این حرفها هست. دعا درست است، اما شخص دیدن درست نیست. دعا درست است، یک وقت دعا می کنی، مستجاب می شود. شخص دیدن درست نیست؛ اعمال دیدن درست است. حالا این می گوید: جوان عزیز، از کجا به اینجا رسیدی؟ می گوید: هیچ چیز، بگو. گفت: من خانمم را دیدم آبستن است. گفت: آقا جان، آبرویم را نریز. من پیش پدرم، مادرم، همه آبرو دارم. کسی نمی فهمد که این

بچه از آن من است. امیدوارم که این ابر، به امرت باشد. گفت: من بچه دار شدم، به روی خودم نیاوردم. بچه زودتر آمد، رفتم یک جا گذاشتم، از یک جایی رفتم بچه را آوردم. بچه را بزرگ کردم. بین، یک آبرویی را حفظ کرده، خدا ابر را در اختیارش می گذارد. \* این یک آبرویی را حفظ کرده، خدا اینجوری آبرویش را حفظ می کند. بیایید آبرو حفظ کن، باشید نه آبروریز. آبرو حفظ کن باشید تا خدا آبروی شما را حفظ کند. عزیز من، قربانت بروم، مگر نگفت: ستار العیوب است. گفت: من قلدر بودم، اینقدر مردم را فلک کردم، اینقدر مردم را زدم، حالا گفت: ستار العیوب باشید. گفتم: دیگر نمی خواهم تکرار کنم. این مروی، اینجا، پیش ملاعلی کنی آمد، گفت:

من می خواهم یک مدرسه بسازم. \* مروی یکی از  
قدرهای ارباب های تهران بود.

"السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم ورحمة الله  
وبرکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد  
الحسین و رحمة الله و برکاته"

من آن سالی که می خواستم کربلا بروم، حاج شیخ  
عباس بود، حالا الحمد لله چندین حاج شیخ عباس  
دارم. آن هم وجود مبارک شما هست. به تمام مکه و منا  
تمام جانم گریه است. خدا من را نگه دارد. چون که شما  
زحمت بیست سال من هستید. خدا رحمت کند حاج  
شیخ عباس را، یکی خواب دیده بود، گفت: خواب دیدم

حاج شیخ عباس، تو یک مشتی گل خانه داری، یک مشتی آمدند، اینها را مالیدند. گفت: زحمت های ما را از بین می برند. از بین بردند. یکی از ناراحتی های من این است که می خواهم از شما جدا شوم. دو سه شب بود که خیلی ناراحت بودم، یک دفعه یک نویدی دادند که چرا فرمایش امام صادق را \* حضرت فرمود: ما اینجا دوستانمان را متفرق می کنیم، زیر عرش خدا همه با هم هستند. من دیدم که حاج شیخ عباس آنجا بود. من در عالم رویا، آنجا رفته بودم، گفت: برو به فروغی بگو بیاید، برو به حائری بگو بیاید. دیدم اینها که با هم بودیم. [آنجا با هم هستیم] حالا ان شاء الله شما سالهای سال، زنده باشید و این ولایت را تبلیغ کنید. چون که آقا

امام حسن هم همین را می گفت: گریه می کرد. حالا این نیست که من گریه می کنم، امام حسن هم گریه می کرد. آقا جان، چرا [گریه می کنی]؟ گفت: راهی که نرفتم، می خواهم بروم، و برای رفقایم. حالا شما خیلی ارزش دارید، اما توجه کنید که مبادا شما خدای نخواستہ سر بخورید.

حالا من دیدم که دل خوشی ام این است که من که می روم، به قول پدرم می گفت: ان شاء الله دورهمی ما به هم نخورد، حرفش درست بود. \* اما آن سید، «انک لیس من اهلک» نباشد، آن از پیغمبر جدا می شود. «انک لیس من اهلک» خیلی عجیب است. حالا گفت: یا نوح، مبادا او را بخواهی که جزء ظالمین باشی؟

کسانی را که خدا طرد کرده، اگر شما آنها را بخواهی، جزء ظالمین هستی. یعنی شاخص آنها این دو نفر، عمر و ابابکر هستند. (صلوات)

حالا این مطلبی که گفتم، دلم می‌خواهد در این نوار بماند. یکی گفتیم ارتباط؛ باید با وجود مبارک امام زمان ارتباط داشته باشیم، یکی هم اعتقاد. حالا که امام زمان را قبول داری، به او اعتقاد داشته باش. حالا که اعتقاد داری، به او یقین داشته باش. والله، به دینم، تو به دین جاهلیت نمی‌میری، تکمیل هستی. اگر اینجور هم باشی، خدا از سر گناهانت هم می‌گذرد. چون که اینقدر ولایت ارزش دارد، گناه پیش ولایت کوچک است. الحمد لله شکر رب العالمین، جوانان نیرومند در این



مجلس هستند. اگر عمومیت داشت، من این را نمی گفتم. پس خدا، والله، بالله، از سر گناهانتان می گذرد. اما ارتباط، ارتباط و یقین و اعتقاد. سه جمله اش هم این است که اول شما باید تجسس نکنید، عزیز من، تجسس خیلی بد است. شما الان تجسس می کنید، از ولایت جدا هستی، توی تجسس رفتی. آیا می فهمیم یا نه؟ توی تجسس می روی؛ این اینجور است، این چه چیزی دارد، این چطوری هست. از این حرفها می زنند. شما توی این مجلس ها برو، ببین، بیشترش همین حرفها است. پس قربانتان بروم، تجسس حرام است. یکی هم تجدد است. این تجدد پدر ما را درآورده است. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس

را، می گفت: هر جوری هستید، تجددی نشوید. خانمها، عزیزان من، رفقای عزیز من، ببین، هر روز توی یک مُد می روی. از امر بیرون می روی. من هم به آقایان می گویم، هم به خانمها می گویم. عزیز من، تجددی نشو.

خدا ایشان را رحمت کند، خب، ایشان تهرانی بود. اما مرد لطیفی بود. می گفت: یکی از این لباسها برداشته بود، می دوید. گفت: چرا حالا می دویی؟ گفت: می ترسم تا بروم، مد آن عوض بشود، خانم قبول نکند. خب، بفرما. این تجدد است. پس تمام کوشش تجددیها این است که یا بخورند، یا لباسی بپوشند یا کار دیگر. تجدد پدر ما را درآورده است. رفقای عزیز، خانمهای

عزیز، تجددی نباشید. والله، تجدد کم از ولایت شما می گذارد. الان یک روایت یادم آمد خیلی جالب است. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، ایشان فرمود: چهار نفر از طرف سلطان نجران دیدن پیغمبر آمدند. پیغمبر تا سه روز به اینها راه نداد. اینها گفتند: پیغمبر چه کسی را خیلی دوست دارد؟ گفتند: امیرالمؤمنین، علی را. رفتند، گفتند: علی جان، ما از طرف سلطان نجران آمدیم. آخر، ما می خواهیم با پیغمبر یک گفتگویی بکنیم. به ما راه نمی دهد. گفت: بروید لباسهایتان را عوض کنید. گفت: لباسهایتان را عوض کردند، لباس اسلام پوشیدند، گفت: پیغمبر به آنها راه داد، آن سه روز هم که راه نداد، از آنها عذرخواهی کرد. گفت: ای مردم، بدانید آن

لباسهای شما پر از شیطان بود، حرف حق به آن اثر نمی کرد. این لباسها که برای خانم هایتان می گیرید، اینها چیست که می گیرید. جوانان عزیز، آقایان عزیز، چرا خودت را از امر جدا می کنی؟ عروسک درست نکن. شما جزء شهدایی، خانم عزیزت هم مریم است، بچه ات هم عیسی است. اما محض شهوت نکن. تو زنت را بخواه، باید بخواهی، او هم باید تو را بخواهد. اما عروسک بازی درست نکن که هر لباسی را برای او بخری. خب، لباسهایی می خری.

ما مکه بودیم. حالا دیگر پیش آمد. با این آقای وزیری بودیم. این آیت الله کبیر هم آنجا بود. یکی از این رفقای این، دیدیم یک جوری خودشان را مثل

مصری‌ها درست کردند. آخر، آنجا هیچ کس مثل مصری‌ها خودشان را زیبا درست نمی‌کنند. یعنی آنها زیبا هستند. این برداشته بود، خودش را یک جوری درست کرده بود. این رفت، شب نیامد. این آدم هم خلاصه، ما را دیگر مهمان نکرد، آقای وزیری کرد و آنها مهمان کردند و این نکرد. گفت: خانم، کجا بودی؟ گفت: من به غیر خانه خدا، جای دیگری بودم. گفتم: تو اینجور درستش کردی که شب نمی‌آید. این را اینجوری کردی که شب نمی‌آید. آره، طوری نشد، فقط همه آنها ما را مهمان کردند، این نکرد. ما دعوت داریم، حالا تو می‌خواهی ما را مهمان کن، می‌خواهی نکن. (صلوات) چرا حضرت فرمود: مردها شبیه زن می‌شوند؟

این چه خبر است؟ به یکی از جوانها گفتم، آنجا، بیرون بود. داشتیم بیرون می رفتیم. اما من چندوقتها به خدا گفتم خدایا، من عقم نمی رسد که تو از این بهتر داری. از این بهتر نبود که من را در خانه نشاندی که من اینها را نبینم. چه کسانی هستند؟ گفتم از این بهتر نبود که کردی، من را در خانه نشاندی. (صلوات)

یکی هم تماشا است. جانم، تماشایی نباشید. تو الان می خواهی تماشا کنی. خدا نکند شما به بچه ای، زنی، تماشا کنی. خدا نکند به ماهواره و اینها تماشا کنی. خب، تماشایی هستی. تو اگر مرد هستی، اگر دوست علی هستی، تو باید به آنجا نگاه کنی که خدا و علی گفته است. به قرآن نگاه کن، به صورت پدر و مادرت

نگاه کن، به مؤمن نگاه کن. به این نوشته‌هایی که حرف ولایت را نوشتید، نگاه کن. والله، نور از این حرفها به آسمان می‌رود. چون که باید برود. آسمان به اینجا اتصال است. اینجا به آسمان اتصال است. اگر روایتش را می‌خواهی، می‌گویند: همین طور که ستاره‌های آسمان نور به زمین می‌دهد، شیعه علی هم نور می‌دهد. آسمان به نور شما زندگی می‌کند. چرا طرف ظلمت می‌رویید؟ تو خودت نور هستی. نور تو کجا خاموش می‌شود؟ امام صادق می‌فرماید: وقتی گناه کردی، از ما جدا شدی. اگر تو با امام زمانت ارتباط داشته باشی، یقین کنی، «نور علی نور» است، آن نور به تو وصل می‌شود. آقا جان، قربانت بروم، چرا توجه نداریم؟

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، یک وقت حاج شیخ عباس گفت، هر چه امام حسین داشت، به خدا داد، خدا هر چه داشت، به حسین داد. گفتند: این صوفی است. از رفقاییش بود. گفت: هر چه بگردد نمکش می‌زنند، وای به حالی که بگردد نمک. یک وقت از توی ما گنبدیده می‌شود. توجه کنید. خدا رحمتش کند. یک روز گفت: حسین، همه چیز به من گفتند، من خیلی دلم می‌خواست آن که به علی گفتند، به من بگویند، گفتند: ایشان کافر است. علی که نماز نمی‌خواند، چرا در مسجد رفت؟ گفت: الحمد لله، این است عالم ربانی که همیشه به فکر رب است، به فکر ولایت است. این مرد همان است که اویس قرن آنجا آمد. این دو نفر [عمر و ابابکر] پا



شدند آنجا رفتند. [گفتند:] علی، می آیی برویم به اویس سر بزنیم؟ حالا توی فکر خودش است. عزیز من، از فکر خودت بیرون بیا، توی فکر ولایت برو. این دو نفر در فکر خودشان بودند. گفت: بیا به اویس سر بزنیم. حالا آمد، گفت: اویس، در فکر بود که پیغمبر فرموده بود: دعایش مستجاب می شود. گفت: اویس، سرت سلامت، اما بشارت. سرت سلامت، پیغمبر از دنیا رفت، اما بشارت؛ پیغمبر فرمود: تو دعایت مستجاب است. یک دعا به ما دو نفر بکن. علی را کنار گذاشت. به ما دو نفر [دعا کن] گفت: کدام دندان های پیغمبر در جنگ احد شکست؟ گفت: بودید؟ گفتند: آره. در آن ماندند. گفت: ببین، این دندان پیغمبر شکست. چون که من قرار گذاشتم

خدایا، هر آسیبی که به پیغمبرت خورد، به من بخورد. این حاج شیخ عباس هم می‌خواست آن آسیبی که به امیرالمؤمنین خورده بود، بخورد. من هم همین جور هستم. هر کسی هر چیزی می‌خواهد بگوید، بگوید. قربانتان بروم، به این حرفها توجه کنید. (صلوات)

اگر تو نوازش از مردم بخواهی، این یک نزرگری هست. من از مردم نوازش نمی‌خواهم. من از اول گفتم، هیچ کس من را عزت نکند، من احترام نمی‌خواهم. البته نمی‌خواهم به من توهین هم بکنند. چرا نمی‌خواهم؟ چون که اگر به من توهین بکنند، والله، به خودشان می‌خورد. آن آسیبی که به کسی که به من توهین بکند، من آن را نمی‌خواهم، نه خودم را. (صلوات) چرا باید من

را بعد از چندین سال شناسید؟ من می گویم: من هیچ کسی را قبول ندارم. می گوید: چند نفر این را می گویند، من اصلاً خودش را قبول ندارم که حرفش را قبول داشته باشم. من ولایت را قبول دارم، خدا را قبول دارم، قرآن را قبول دارم. کسانی که پیرو ولایت هستند را قبول دارم. به خدا هم همین را می گویم، می گویم: خدایا، آن کسی که از تو است را از من دور کن، آنهایی که به تو نزدیک هستند را به من نزدیک کن. می گویم: خدایا، اول دوازده امام، چهارده معصوم را به من نزدیک کن، بعد دوستانشان را. شما را مطابق آنها می آورم که از خدا بخواهم. قربانتان بروم، من شما فراموش نخواهم کرد. الان، امشب هم می گویم: اگر من قیامت شما را فراموش

کردم، خدا من را به دین یهود بمیراند. اینقدر من شما را دوست دارم. قربانتان بروم، توجه کنید. حزب الله الان این حزب است. حزب خدا، پیرو علی است، حزب خدا، پیرو قرآن است.

یک حرفی بزخم، این حرف نسبتاً تازه است. الان عمر جلسه بنی ساعده درست کرد. امام حسین می گوید: من کشته جلسه بنی ساعده هستم. مگر نمی گوید: «قلب المؤمن، عرش الرحمن» قلب تو عرش رحمان است. تا زمانی که مانند عرش خدا اطلاعیه نازل می شود، از عرش به تمام خلقت، اینجا یک کرات خاش خاشی است. خدا خلقت هایی دارد که به قول ما حرفهای تازه در آن مملکت ایجاد شود. اینها در تمام کره ایجاد

می کنند. به تو می گوید: «قلب المؤمن، عرش الرحمن»  
تو هم باید در قلبت، ولایت را ایجاد کنی. اگر حرف از  
خودت بزنی، تو هم دلت جلسه بنی ساعده است. اگر  
حرف از خودتان بزنید، تو هم دلت جلسه بنی ساعده  
است. آن امام حسین را کشته است، تو امر را می کشی.  
چه کار داری که از خودت حرف می زنی؟ مگر خدای  
دیگری است. خدا به پیغمبر می گوید: اگر حرف از  
خودت بزنی، رگ دلت را قطع می کنم. تو چه کاره هستی  
که از خودت حرف می زنی؟ (صلوات)

دوباره تکرار می کنم، عزیزان من، یک وقت دل شما  
جلسه بنی ساعده نباشد. هر موقعی که از خودت حرف  
زدی، دلت جلسه بنی ساعده است. جلسه بنی ساعده

نیست اینها که [جلسه] دور هم می گیرند، حرف از خودشان می زنند، تو خودت یک مملکت هستی. توجه نمی کنی که چه کسی هستی که ارزان خودت را می فروشی. تو هنوز به بلوغ نرسیدی. اگر نه ما خودفروش نیستیم. (صلوات)

حرف دیگری که می خواهم بزنم، من الان که انشاءالله می خواهم مسافرت بروم، در تمام گلوله های خونم، والله، از شما و خانواده هایتان شرمنده هستم. به هیچ عنوانی من نمی توانم خدمت های شما را تلافی کنم. چقدر خانم های شما چیز درست کردند و اینجا دادند. من تشکر می کنم. از شما تشکر می کنم. من که نمی توانم، خدا به شما خانم ها و آقایان و همه شما اجر

بدهد. تمام شما را به خدا می سپارم. امام صادق فرمود: اگر کسی به شما خدمت می کند، به فکر باشید، دوباره بکنید، دوست ما نیستید. اما من نمی توانم خدمت های شما خانم ها و آقایان و آقازاده های شما را جبران کنم، من تشکر می کنم. ان شاء الله امیدوارم، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، یک نفر بود، یک عالمی را سیر می کرد، خدا او را رحمت کند، وقتی ایشان مرد، حاج شیخ عباس را خواب دیده بود، دیده بود یک نامه آمد. گفته بود که: هر چند از ملاقات تو من محرومم، من خسته راه از زمین می باشم. اندوه نخور ز مؤمنین می باشم. اما گفته بود به فلانی بگو، من نتوانستم در دنیا تلافی کنم، در آخرت برای شما می کنم. به حسین

اینجوری بگو. من هم قرارداد می گذارم اگر خودم دستم رسید و جایی بود، من والله، بالله، شما را نمی خواهم فراموش کنم. از آنجا هم امتحان خودم را دادم. به دینم قسم، آن قصری که می گوید: قصر اولین تا آخرین را دعوت می کند، به من داد. وقتی داد، سر شرمندگی زیر انداختم. خودم به خودم می گفتم حسین، می خواهی چه کار کنی؟ تو که عبادتی نبودی، این را برای چه داد؟ به دینم قسم، یک وقت دیدم که خود خدا نداد داد: ای فلانی، هر کسی را می خواهی راه بدهی، بده. گفتم: خدایا، به عزت و جلالت قسم، وقتی به من دادی، من خوشحال نشدم، حالا که گفتم، هر کسی را می خواهی راه بدهی، می دهم. ان شاء الله امیدوارم که اگر مثل



اسامه نشوم، تمام شما را راه می‌دهم. انشاءالله امیدوارم شما در آنجا از من بالاتر و بهتر باشید.

امروز یک قدری حرف‌هایم را می‌زنم. به خدا گفتم: خدایا، تو گفتی اگر مؤمن را ناراحت کنی، من هیچ عبادتت را قبول نمی‌کنم. تو که عبادت نمی‌کنی که ناراحت بشوی. اما اگر بخواهی من ناراحت نباشم، تمام رفقایم را، تمام حضار در این مجلس باید جایشان از من بهتر باشد. اگر نه، من ناراحت هستم، خدایا، من را ناراحت نکن. بدانید من شب و نصف شب به فکر شما هستم. (صلوات) گفت: ما دعا گفتیم و رفتیم ای عزیزان همتی، بعد از این جان شما و جان زین العابدین. من همه شما را به دوازده امام، چهارده

معصوم، می سپارم می روم. من قول می دهم انشاء الله هر چیزی را هم که آنجا از خدا بخواهم، اول نظرم این است که برای شما بخواهم.

حالا کسانی که از این جلسه یک مقدار کنار هستند، هیچ وقت ملامت نکن، خودت بگو خدایا ما اینجوری نشویم. ما به هیچ عنوان حق ملامت نداریم. رفقایم هم بدانند، من به هیچ کس نمی گویم بیا، به هیچ کس هم نمی گویم نیا. من تا حالا به کدام شما گفته ام، اما این عزیز من، که آن گوشه نشسته است، ما را احترام کرد، یک وقت گفت: ما بیاییم، ایشان دوست آقای تکیه ای است، تکیه ای هم دوست ایشان است. ایشان یکی از اشخاص خیلی خیر و با سخاوت و با شجاعت و با ولایت

در هر قسمتی خوب است. ایشان گفت: من بیایم، گفتم بیا. بدانید من نه به کسی می گویم بیا، نه می گویم نیا چون که اشخاصی که در این مجلس می آیند باید حواله باشد. اگر حواله باشد، خب، می آیند، اگر حواله نباشد، داد و قال و این اخلاق بد من، اصلاً به او اثر نمی کند. من فدای یک نفر بشوم، یک وقت یک نفر حرف می زند آدم را زنده می کند. یکی حرف می زند، آدم را نیمه جان می کند. خدا کند مثل اینها زیاد شود. گفت: به من می گویند آنجا می روی چطوری است؟ گفت: ما کار به حاج حسین نداریم، ما اصلاً کار به ایشان نداریم. شاید اصلاً ایشان را هم نبینیم. ما می رویم کسب ولایت می کنیم. ما می رویم این حرفها را می شنویم. گفت:

حساب کردیم، تمام این حرفها یا با قرآن یا با روایت مطابق است. شما چه توقعی دارید؟ خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می گفت: روایت هم باید با آیه قرآن مطابق باشد، اگر نه به سینه دیوار بزن. تمام این حرفها که برای شما زدم، ببینید اگر یکی از آنها به غیر ولایت باشد. ببین، والله، بالله، الان ایشان خواند، من تعجب کردم، اینها از چه حنجره ای بیرون آمده است؟ مگر ممکن است این حرفها به غیر از حنجره ولایت بیرون بیاید؟ بروید کتابهای سیصد سال پیش را برو بخوان. صد سال پیش را برو بخوان، اگر اینها در آن بود.

کجایی؟ بیدار شو. نماز شب، بیداری نیست. نماز امام

زمان بیداری نیست، فهمیدن بیداری است. امام‌شناسی ولایت است، نه عبادت‌شناسی (صلوات) پس آنهایی که یک ذره چیز می‌شود، نصف شب، دعا کنید خدایا، آنها را برگردان. خدایا، اگر مثل آنهایی که جدا شدند، این اشخاص جدا نشوند. این اشخاص نه اینکه حساب کنید که یک عنادی دارند. بیشتر از این توجه ندارند. پس کسی هم که توجه ندارد، باید دعا کنید که ان شاء الله، امیدوارم که توجه بفرمایند. یعنی نه به شخص، کلی من دارم می‌گویم. من الان، والله، بالله، حواسم پیش شخص نیست. به کلی به دوستان امیرالمؤمنین دعا کنید که آنها در ولایت ثابت باشند. این ثابت بودن در ولایت [خیلی سخت است]. ما هنوز

به بلوغ نرسیدیم، شما حساب کن بین هفتاد هزار آن طرف رفتند، چهار نفر اینجا ماندند. آن وقت، چه اشخاصی؟ پیشانی باده کرده، زانو باد کرده، بس که نماز خوانده است. پیشیانی تو، مثل ماه می ماند آدم می خواهد ببوسد. او یک همچنین اینجایش باد کرده بود، طرف عمر و ابابکر رفتند. توجه می کنید من چه می گویم؟ پس فهمیدن حساب دارد.

خدایا، عاقبتتان را به خیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، ما را بیامرزد.

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، [بعد از] رفتن من، خدایا، همه اینها را به تو می سپارم. تا من برمی گردم، صحیح و سالم و خوب و پاکیزه و لبهایشان هم پرخنده باشد، جیبشان هم پرپول باشد.

خدایا، تفرقه در اینها نیفتند.

خدایا، یا امام زمان، خواهش می کنم، می خواهم جسارت کنم، همین طور که مرغ بچه هایش را زیر بالش می گیرد، این رفقای من را هم زیر بالت بگیر. خلاصه، خدشه به اینها نخورد. زیر بال گرفتن امام زمان، اتصال به امام زمان است. ان شاء الله با این حرفها نجوا کنید. ان شاء الله امیدوارم که شما از این حرفها جدا نشوید. من

به شما خیلی امیدواری دارم. اگر هر کدام از شما یک دانه خدشه بخورید، انگار به من خورده است.

خدایا، عاقبتتان را به خیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، ما را پیامرز.

خدایا، سواد به اینها دادی، فهم هم بده. سواد به اینها دادی، یقین هم بده. خدایا، سواد به اینها دادی، خودشناسی هم بده. یعنی تو را بشناسند، علی را بشناسند، قرآن را بشناسند. حالا که شناختند به آن عمل کنند. (صلوات)

**یا علی**